تقدیم کتابخانه آستان قدس رضوی گردید – سید مهدی امیرجوانبخت عضو هیئت ... ارادت دارای

۴۸/۴/۲۴



کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب: دیوان هاتف اصفهانی / فارسی

مصنف: سید احمد هاتف اصفهانی

مؤلف:

خطی: نستعلیق ۱۳ سطری

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ۱۳۴۵ خ — عدد اوراق: ۱۲۲

جزء کتب: ادبیات — شماره:

شماره عمومی: ۹۹۲۸ — شماره قبض:

واقف: سید مهدی امیرجوانبخت — تاریخ وقف: مرداد ۱۳۴۸

طول: ۲۳ — عرض: ۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

سید احمد هاتف اصفهانی علیه الرحمه

مقدمه

در دورهٔ سلطنت سلاطین صفوی بعللی که مجال ذکر آن نیست شعر فارسی بکلی
از طراوت و جزالت افتاده و از سیاق کلام فصیح و بلیغ استادان قدیم
بشکل عجیبی منحرف گردید مضامین دلنشین و معانی رنگین که دست استادان
سخن آنها را در زیباترین لباسها بجلوه آورده و در کمال رسائی و تمام اندامی
بر کرسی قبول خاص و عام نشانده بودند متروک و مهجور شد کسانیکه لیاقت
ایجاد نظایر آنها را نداشتند حتی از خواندن آنها و تتبع کلام سخن سرایان پیشین
نیز خودداری کردند و گرد خیالبافیها و نازک کاریها که بسبک هندی مشهور
شده و اولین بار بعضی از نمونه ها آز آنها در اشعار خواجه شیراز و نزاری قهستانی
و شعرای هم طبقهٔ ایشان دیده میشود گردیدند   در عصر صفویه که بین ایران
و هندوستان روابط بسیار برقرار بود و شعرای ایران و فضلا آن کشور رفت و

آمد میکردند و سلاطین ایران و هند بکشور یکدیگر رفت و آمد داشتند و سلاطین
گورکانی هند نیز از نثر و نظم فارسی تشویق زیاد میکردند سبک هندوستان
قوت بسیار گرفت و شعرای این عصر و زمان کار دقت در ایجاد مضامین و
معانی و استعانت از استعارات و مجازات و تخیلات دور از ذهن
و فهم را بجائی کشاندند که اگرچه هنر ایشان در ابداع این معانی و آوردن
آنها در قالب نظم از لحاظ سخن سازی و صنعتگری مورد اعجابست ولی
غالب گفته های این طبقه از شعرا حتی آنها که پیش بعضی از کج طبعان جزو
جزو شاه بیتهای نظم فارسی بشمار میاید ناپسند و در مقابل میزان ذوق سلیم
بی وزن و بیمقدار و سست و خالی از هرگونه اعتبار است بطوریکه میتوان گفت
که بعد از مولانا عبدالرحمن جامی که در سال ۸۹۸ فوت کرده و آخرین
شاعر معتبر و مشهور قبل از صفویه است تا دو قرن بعد شاعری دیگر که بتوان از
جهة سلامت ترکیب کلام و سلاست الفاظ و جزالت مضمون و معنی در
تاریخ ادب فارسی اسم و رسمی شایان پیدا کند بظهور نرسیده یا آنکه در نهضت

دو قرن عده گویندگان لاتعد و لاتحصی است و هم مقدار شعریکه از ایشان باقیست یک نظر بتذکرهٔ تقی الدین یا تذکرهای دیگر که در اواخر سلطنت صفویه ترتیب داده شده و هم فراوانی عدد این شعرا را که اکثر ایشان در زمرهٔ مجاهیل مانده و هم کثرت اشعار و رکاکت سخن غالب ایشانرا میرساند که از شعرای ایندوره که شاید تاکنون اسم او را نشنیده و لااقل نام او را هم بذهن نداشته و نسپرده اند یکی غواصی یزدی که روزی پانصد بیت شعر میگفته و تا بسن نود سالگی کار میکرده و چهل سال قبل از فوت خود میگفته :

زشعرم آنچه حالا در حسابست هزار و سیصد و پنجه کتابست

این گوینده عدیم النظیر که بقول قائم مقام سلس القول داشته کتابهای زیادی مانند روضة الشهدا و قصص الانبیا و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و ذخیرهٔ خوارزمشاهی را بنظم آورده بود و تقی الدین از تمام گفته های این شاعر نامدار فقط همین مطلع را قابل ضبط دانسته که :

گر نه هر دم ز سر کوی تو ام اشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد

وهمین یک بیت معرف مقام این گوینده بزرگو میتواند باشد : زلالی خونساری ملک الشعرای شاه عباس بزرگ بپاداش بیتی که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته بود از شاه بهموزن خود طلا گرفته بود و آن بیت است :

اگر دشمن کشد خنجر و گر دوست بطاق ابروی مردانهٔ اوست

مقایسهٔ این بیت با دو بیتهای عنصری و امیرالشعرا معزی که بپاداش آنها از سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی صلاتی درخور یافتند میرساند که بازار شعرگوئی و شعرشناسی در عصر صفوی تا چه پایه پست و بیمقدار بوده است

از اشعار زلالی در وصف اسب گوید :

زجستن جستن و سایه در و دشت چو زاغ آشیان گمکرده میگشت

واین شعر را حتی معاصرین او نیز در ایام حیاتش بیمعنی میدانستند

سعدی میگوید

دلی چون شمع میباید که بر جانم ببخشاید که جز وی کس نمی بیند که میسوزد ببالینم

یکی از شعرای عهد صفوی گفته :

ز بسکه مشق بمکتب بلاغری کرده — تنش بکاغذ مسطر کشیده میماند

استاد فصاحت و بلاغت یعنی شیخ شیراز میگوید

حذر کنید ز باران دیدهٔ سعدی — که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست

از یکی از شعرای عصر صفویست :

چندان گریم که کوچه‌ها گِل گردد — نی روید و ناله‌های زار آید ازو

سست و دل برهم زن گویندگان عصر صفوی را می‌پسندد مختار است ولی بتصور نگارنده جمهور اهل ذوق از قبول آنها تبرّی دارد و نقّاد سلیم الطبع روزگار نیز همچنانکه نام و نشان آنها را از میان برده روز بروز بر جلاء و صفای کلام گویندگان نظیر سعدی و حافظ میافزاید پایه و مقام آنها را سنجیده و بحق در بوتهٔ فراموشی آنانرا افکنده است

در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم هجری یعنی از اواخر دورهٔ سلطنت افشاریه نهضت بالنسبه مخفی در شعر فارسی شروع شده و با وجود خرابی موحشی که بحال اصفهان در عهد استیلای افاغنه راه یافت و آبادیها ویران و مردم آن پراکنده

وسرگردان گردیدند باز آنشهر مرکز جنبش قرار گرفت و در عهد کریمخان زند ا.. همت
شایانی پیدا کرد با آنکه نه کریمخان مردی شعر طلب و شاعر پرور بود و نه در اصفهان
مقر داشت و نه موجبات سیاسی و اجتماعی بظاهر برای ایجاد این نهضت بنظر میرسید
اصفهان کوفته و ویران مرکز نهضت جدیدی در راه نظم فارسی شد و این
نبود مگر بر اثر وجود دو سه تن مرد خوش قریحهٔ صاحب ذوق که بصفای ذهن
و سلامت ذوق در موقعیکه دیگر راه ارتباط با محیط ادبی هندوستان
مقطوع شد و سبک هندی نیز بمنتهای رکاکت و پستی خود رسیده بود خود را
از زیر بار تقلید و استیلای شعرای پیرو آن سبک و سلیقه بیرون کشیدند و
دانستند که شاعر واقعی که از هر کس بیشتر فریفتهٔ جمال صورت و کمال معنی میشود
نمیتواند که از نظارهٔ هیئت های نامتناسب الفاظ شعرای عهد صفوی و مطالعه
کلام نارسای ایشان لذت ببرد : این چند تن صافی قریحه بذوق سلیم
دریافتند که میزان فصاحت و بلاغت سخن فارسی کلام استادان قبل از
دورهٔ صفویه است و حد زیبائی و سخندانیرا باید در گفته های ایشان جست

و باینجهت از سبک معمول عهد خود که دنباله سبک دورهٔ صفوی بود یکباره
رو برگرداندند و به تتبع طرز و شیوهٔ استادان مسلم پنج شش قرن قبل پرداختند
و در پیروی این راه و اسلوب صحیح جمله بندی و ترکیب خوش کلام منظوم فارسی
را بار دیگر معمول کردند و زادهای فکر و ذوق خویش را نیز در این قالب سالم ریختند
شعر فارسی باین اسلوب پسندیدهٔ قدیم برگشت و شیوهٔ ناخوش هندی خوشبختانه
متروک افتاد : از کسانیکه در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم هجری طریقهٔ فصحای
قدیم را پیروی و احیا کرده و بشیوهٔ شعرای همعصر خود پشت پا زده اند دو نفر از شعرای
اصفهان از همه مشهورترند و این دو گوینده باذوق در حقیقت معتبرترین منتقدان
این نهضت ادبی هستند اول سید محمد شعله متوفی سال ۱۱۶۰ سال
قتل نادرشاه که بگفتهٔ صاحب آتشکده از متاخرین کسی از سید مشار الیه بطریقه
فصحای متقدمین آشنا نبود دوم میر سید علی مشتاق متوفی سال ۱۱۷۱
که صاحب آتشکده از متاخرین کسی برتبهٔ او نرسیده بعد از آنکه سلسلهٔ نظم
سالها بود گسیخته که بتصرف نالایق متاخرین از هم گسیخته بسعی تمام وجهد مالاکلام

او پیوند اصلاح یافته و اساس شاعری متاخرین را ازهم فرو ریخته بنای نظم فصحای متقدم را تجدید کرده میرزا محمد نصیر اصفهانی متوفی سال ۱۱۹۱ را هم اگرچه از اطبا و حکما و فضلای معتبر بوده و باین فضایل بیشتر شهرت داشته است تا بشعر بعلت روانی طبع و سلاست الفاظ میتوان تا حدی در ردیف دو همشهری دیگر خود شعله و مشتاق آورد : اما اهمیت میر سید علی مشتاق در ایجاد نهضت شعری جدید بیشتر است چه او در این راه جدی بلیغ داشت و در اصفهان انجمن شعرائی برای استقبال و تتبع کلام اساتید قدیم ترتیب داده بود و شعرائی برای جوانان تازه کار آمد جمع برای اختیار این سیره پسندیده تشویق و راهنمائی ایشان بر اثر همین هدایت و سعی وافی مبذول گردید :

یک طبقه شاعر شیرین سخن در اصفهان برگرد آن استادان مشوق جمع آمدند که مجدد سبک قدمای اساتید نظم فارسی شدند و مشاهیر شعرای عهد خاقان فتحعلیشاه بیشتر از دست پرورد گان و شاگردان این طبقه اند :

مشهورترین شعرای معاصر و شاگردان مشتاق که اکثرشان اهل اصفهانند :

بقرار زیر است آقا محمد خیاط عاشق اصفهانی متوفی در ۱۱۸۱
آقا محمد تقی صهبا وفات در ۱۱۹۱ لطفعلی بیک آذر بیکدلی وفات
در ۱۱۹۵ حاجی سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی وفات ۱۲۰۷ :
ملا حسین رفیق اصفهانی وفات در ۱۲۲۶ و غیرهم این جماعت که
اکثر از اهل اصفهان بودند و یا مثل آذر و صهبا و صباحی مدتی از عمر شاعری
خود را در آنشهر گذرانده و بهدایت یا تقلید شعله و مشتاق قصاید و مثنویات
و غزلیات شعرای قدیم مخصوصاً سعدی را در نظم سرمشق خود قرار دادند
و از سبک هندی بیکبارگی دست شستند ولی در همان بحبوحه اقتدار
این طبقه جدید از گویندگان باز جماعتی بودند که این طایفه را کج سلیقه و بعقیده
خود از جاده مستقیم منحرف میپنداشتند و زبان در طعن قدما دراز میکردند
و صباحی از شکوه اینجماعت بدوست خود رفیق اصفهانی چنین مینویسد :

شکایتی است ز ابنای روزگار مرا — تولّی بدرک وی الحق درین بساط حقیق
نجسته ره بطریقت ستاده در ارشاد — نبرده پی بحقیقت نشسته در تحقیق
رسانده بانگ فضیلت بچرخ و نشناسد — سهیل را ز سها و صهیل را ز نهیق
بخضر طعنه و خود در میان وادی گم — بنوح خنده و خود در میان بحر غریق
زبان طعن گشایند بر بزرگانی — که شعرشان بد و شعری بود برتبه شقیق
ز ششصد است فزون کارمیده اند همی — که خاک مرقدشان باد رشک مشک سحیق
کسی نه ز اهل جهان منکر بلاغتشان — چه از وضیع و شریف و چه از عتید و عتیق
بصدق دعوی من عالمی گواه چو تو — سزد ز روح الامین بشنوی بر این تصدیق
نیاورد بجز از خیرباد این طبقات — میان معنی و لفظ آنکه میکند تحقیق
ز طرز و شیوهٔ ایشان شود چو کس عاجز — برای خود کند اندیشه مخلصی ز مضیق
نهد بشاعر دیرینه رقعت هذیان — دهد بگفتهٔ پیشینه نسبت تلفیق :
بود طریقهٔ ما اقتضای استادان — بیاد دار ز سد طعنه بر نهاد طریق

غرض از این مقدمات اینست که سید احمد هاتف اصفهانی نیز یکی از جمله همین جماعتی است که ابتدا در اصفهان جزو حلقهٔ ملازمان و شاگردان میر سید علی مشتاق بوده و به تبعیت و هدایت او در خط تقلید از سبک کلام فصحای قدیم کار میکرده و بعدها صاحب اسم و اعتبار مخصوصی شده است :

احوال هاتف

سید احمد هاتف نسباً از سادات حسینی است اصل خاندان او چنانکه از تذکرهٔ نگارستان دارا و تذکرهٔ محمدشاهی بر میآید از اهل اردوباد آذربایجان بوده و در زمان شاهان صفوی از آن دیار باصفهان هجرت کرده و در این شهر متوطن گردیده اند تولد هاتف نیمهٔ اول قرن دوازدهم بشهر اصفهان اتفاق افتاده و در آن شهر بتحصیل ریاضی و حکمت و طب مشغول گویا در این فنون از محضر میرزا محمد نصیر اصفهانی استفاده کرده و در شعر نیز مشتاق را راهنما و استاد خود اختیار کرده و در حلقهٔ درس میرزا محمد نصیر و مشتاق و صباحی و آذر و صهبا دوستیها و رفاقت تمام پیدا کرده و رشتهٔ این صفا و وداد بین شاگردان مزبور و استاد

ایشان از طرفی و بین صباحی و آذر وصهبا و هاتف از طرفی دیگر جز بمقراض
اجل انقطاع نپذیرفت چنانکه هاتف تا آخر عمر با میرزا محمد نصیر که در عهد کریمخان
زند مقیم شیراز بود مکاتبه و مشاعره میکردند پس از مرگ مشتاق بهمراهی آذر وصهبا
و هاتف از طرفی دیگر در اواسط عمر بمصاحبت آذر و صباحی که در کاشان از
ملاکین و صاحب ضیاع و عقار بوده بوطن دوست شفیق خود صباحی رفت
و سالها این سه یار جانی بمرافقت یکدیگر در آن شهر معزز و محترم میزیستند از
ماده تاریخهائیکه در دیوان دیده میشود چنین برمیآید که این شاعر قسمت آخر عمر خود را
در اصفهان و کاشان و قم بسر برده و غالباً بین این سه شهر در رفت و آمد و سفر بوده
چنانکه در ۱۱۸۴ در قم سیر میکرده در ۱۱۸۷ در اصفهان و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶
در کاشان بوده و مرثیهٔ دوست قدیم خود آذر را که بتاریخ ۱۱۹۵ فوت کرده
ظاهراً در کاشان گفته و آخر عمر را بقم آمده و در اواخر سال ۱۱۹۸ مرحوم و
بخاک سپرده شده است و حاجی سلیمان صباحی در مرثیهٔ او گفته :

سخندان جهان افروز سید احمد هاتف — که درّ نظم او آویزهٔ گوش جهان بادا
شب آمد روز عمرش را ز دور آسمان ناگه — چو شب پیوسته یارب تیره روی آسمان بادا
بچشم همت او پست آمد عالم خاکی — بقصر خلدش هر جا که عالیتر مکان بادا
چو تفسید از تف خورشید در روز جزا تنها — بفرقش از لوای عفو الهی سایه بان بادا
بآئین دعا گفتا صباحی بهر تاریخش — که یارب منزل هاتف بگلزار جنان بادا

سید احمد هاتف بقولی در ابتدای عمر در اصفهان بعلافی اشتغال داشته و سیدی خلیق بوده و مشرب عرفانی داشته است و بیش ازین از حال او اطلاعی در دست نیست پسرش سید محمد سحاب از شعرای عهد فتحعلیشاه و از مداحان مخصوص اوست و تذکره بنام رشحات سحاب بنام فتحعلیشاه شروع کرده ولی باتمام نرسیده دیوانش قریب بچهزار بیت و سال فوتش ۱۲۲۲ هجری است :

اشعار هاتف

از سید احمد هاتف که بگفتهٔ معاصرین خود و سایر ارباب تذکره بعربی و فارسی هر دو شعر میگفته دیوان کوچکی در دستست قریب بدو هزار بیت از ترجیع بند

غزل وقصیده ومقطعات ورباعیات همه بفارسی از اشعار عربی او نگارنده هیچ
ندیده ام اگرچه صاحب آتشکده او را در نظم تازی باغراق ثالث اعشی وجریر
میداند ولی یقین است که هاتف بیش از قلیل مقداری شعر بعربی نسروده بود که آنهم
شاید بعلت عدم اعتنای مردم زیاد معمول ومتداول نشده است :

قصاید هاتف که بتقلید اساتید قصیده سرای قدیم سروده روان محکمست وخالی
از مضامین لطیف نیست واز آنهائی در مدح هدایت خان حکمران گیلانست
که معلوم میشود با او ارتباط داشته واین هدایت خان پسر حاجی جمال است
که در سال ۱۱۶۳ یعنی در دوره فترت بعد از نادرشاه در گیلان اقتداری بهم رسانده
وبمعیت حاجی شفیع این ولایت را تحت استیلای خود قرار داد و در رشت
مقیم شد : در سال ۱۱۶۵ موقعیکه محمد حسنخان قاجار از مازندران بگیلان آمد
آقا جمال را بحکومت گیلان باقی گذاشت وخواهر او را بزوجیت گرفت
در سال ۱۱۶۶ آقا جمال بمکه رفت و در غیاب او با محمد حسنخان وکریمخان
و آزاد خان افغان بر سر تصرف گیلان کشمکشها شد و آزاد خان بالاخره

در ۱۱۶۸ بر گیلان استیلا یافت در اثنای این مخاصمات حاجی جمال
از مکه بگیلان برگشت ولی در ۱۱۶۸ بقتل رسید چهار ماه بعد از قتل حاجی جمال
محمد حسنخان قاجار بگیلان آمده قاتلین حاجی جمال را که از خوانین محلی بودند کشت
و هدایت خان پسر خردسال او را بحکومت گیلان منصوب نمود هدایتخان
اگرچه مدتی مطیع اوامر نظرعلیخان زند دست نشانده کریمخان بود ولی از ۱۱۷۵
ببعد مستقل شد و تا سال ۱۲۰۰ در گیلان استقلال داشت در این سال لشکریان
آغا محمد خان قاجار در جزیرهٔ انزلی او را بقتل رساندند و گیلان را تسخیر نمودند
غزلیات هاتف بیشتر بتقلید غزلیات شیخ و خواجه است و غالب آنها لطیف
و حاوی بعضی از مضامین عاشقانه و دلکش است و حق اینست که بعضی از
ابیات شیخ و خواجه را نمیتوان مشخص کرد :
شاهکار جاوید هاتف ترجیع بند اوست که او را بین شعرای فارسی زبان
صاحب اسم و رسم و اعتبار شایانی کرده و این ترجیع بند عاشقانه و عارفانه
از جهت اسلوب کلام و صحت ترکیب الفاظ و هم از لحاظ معانی و مضامین

لطیف نظر ارباب ذوق را جلب کرده و هاتف را از عموم شعرای همعصر خود مشهورتر نموده است دیوان هاتف در ایران اوّل بار بسال ۱۳۱۷ هجری قمری بچاپ سنگی و بقطع کوچک در طهران بطبع رسید :

هاتف و صباحی و آذر

در شرح حال هاتف چنانچه اشاره شد دوستی صادقانه آن شاعر است با دوستان جانی و همذوق خود صباحی و آذر دیوان این سه شاعر هرکدام حاوی مکاتباتی است که این سه گوینده رفیق شعر با یکدیگر میکرده اند و مراثی پس از فوت برای هم گفته اند : هاتف قصیده دار در خطاب بآذر در دیوان حاضر و دو مکتوب از او خطاب بصباحی و دومی بهترین و لطیف ترین گفته های هاتفست در مکتوب اوّل هاتف از شغل طبابت خود شکایت و زلت همکاران خود شکایت میکند و در طیّ آن میگوید

از شکایات من یکی این است — که سپهرم ز راه کج رفتاری
داده شغل طبابت و زینکار — چاکران مراست بیزاری

فلک انباز کرد ناچارم	با فرومایگان بازاری
که نگذاشت گر تنزّل دهر	کار عیسی کشد به بیطاری

صباحی در جواب هاتف و تأسّف بر فوت آذر گوید

ای جهان سخن مسخّر تو	گرچه منسوخ شد جهانداری
سرنگون گشت رایت فصحا	با وجود تو در جهان آری
داد مولود مصطفی بحرم	عزّی و لات را نگونساری
بتو آوردمی خود ایمان من	کار سخن معجزی عیسیانداری
مصحف پاک را نیاوردی	گر بجدّ تو حضرت باری
معجز خامهٔ تو را حاسد	گر دهد نسبتش بسحّاری
گو شبیهی کجا اگر دانی	گو نظیرش کدام اگر داری
بحر عمّان چو طبع تو نبود	در دُرافشانی و گهرباری
هر دو بخشند درّ و گوهر لیک	این بآسانی آن بدشواری
بسباط فلک بامیدی	که تو گاه سخا بدست آری

قرص ماه و سبیکهٔ خورشید / درهمی میکنند و دیناری

دل ز دستت نبرد شاهد دهر / با همه دلبری و مکاری

بود هر جا دلی ز غم ویران / دست لطف تو کرد معماری

گر معارض نشستی افلاطون / با تو میدید زرد رخساری

گرفتادی ارسطوت از پی / می نیاسودی از طلبکاری

ایکه شاید ز شوق مقدم تو / تن مسیحا دهد به بیماری

ناتوانی تو ناتوانان را / چاره میبایدت بناچاری

چون دهد دل ترا که با قدرت / بر دل خسته دست نگذاری

گو بنازی تو لاف گر نزند / مشتی از سفلگان بازاری

جلوه گر در علل جمادی چند / لیکن از حلیهٔ هنر عاری

خودپرستان که بالله ار باشند / آگه از شیوهٔ پرستاری

در جدل با مسیح نپذیرد / خر دجالشان به بیطاری

کینه‌ور چون یلان قبچاقی / عشوه گر چون بتان فرخاری

تاج بر سر نه و خراج طلب	تیغ بر کف نه و بجو خواهی
میکشندش ز بیم مرگ هلاک	هر که اندک تبش شد طاری
مهر تابنده را چه غم که کند	جلوهٔ خفاش در شب تاری
نتوانند قدر عیسی را	کاست جوقی یهود انکاری
هر که بر خر نهاد پالانی	نکند با مسیح همکاری
رفت تا آذر از جهان که ازاو	ببیند ایزد بچشم غفاری
از سموم تموز یاد دهد	درد ما غم نسیم آزاری
در گلویم گره کند گریه	خندهٔ کبکهای کهساری
پاره‌های جگر فرو ریزد	دامنم را اگر بیفشاری
نه نشاطم بنظم خاقانی	نه نگاهم بشعر مختاری
بلبلی خامه ام فرامش کرد	بذله گوئی و نغز گفتاری
هرچه از داد دل تو را گفتم	اندکی گفته ام ز بسیاری
عیبی از وی چو بنگری باید	پرده پوشی بر آن ز ستاری

عرض دانشوری بحضرت تو — چیست سودش بجز زیانکاری

پیش لقمان ودعوی حکمت — در تتار و دکان عطّاری

تاکه عزّت بود در آزادی — تاکه خواریست در گرفتاری

دوستان تورا بود عزّت — دشمنان تورا بود خواری

این بود احوالات وشمّهٔ از سوابق مرحوم هاتف اصفهانی که مرقوم گردید ونیز نسخهٔ دیگری در سال چهل شمسی یعنی پنجسال قبل که در کرمانشاه مامور اداره راه بودم نوشته وتقدیم کتابخانهٔ حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نمودم واین نسخه رانیز در روز عید سعید غدیر شروع نموده امید است که بزودی توفیق اتمام آن فراهم آید بعون الله تعالی: بیست وپنجم فروردین: ۱۳۴۵ همدان

سیدمهدی امیر

ترجیع بند

بعد از ترجیع بند شیخ سعدی و استاد جمال الدّین عبد الرزّاق اصفهانی ترجیعهای خلف و سلف هیچ کدام باین شیرینی و لطافت نرسید و حتّی از اوحدی مراغهٔ و خواجه و عمدهٔ شهرت او روی همین ترجیع است که هاتف را مشهور ساخته

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر	جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل	جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب	درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف	چشم بر گوش و حکم بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل	ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از سوز عشق جذبهٔ شوق	هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی کان شب | دیده در طور موسی عمران
همه سیمین عذار و گل رخسار | همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود و چنگ و نی و می و بربط | شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماهروی مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده موبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشهٔ پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند | عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی | بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضا | همه حتّی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحدَه لا اِلهَ اِلّا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند   ور به تیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان   وز دهان تو نیم شکرخند

ای پدر پند کم ده از عشقم   که نخواهد شد اهل این فرزند

من ره کوی عافیت دانم   چکنم کاوفتاده ام بکمند

پند آنان دهند خلق ای کاش   که ز عشق تو میدهندم پند

در کلیسا بدلبر ترسا   گفتم ای دل بدام تو دربند

ایکه دارد بتار زنارت   هر سر موی من جدا پیوند

ره بوحدت نیافتن تا کی   ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق یگانه چون شاید   که آب و ابن و روح و قدس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت   وز شکرخنده ریخت از لب قند

که گر از سر وحدت آگاهی   تهمت کافری بما مپسند

در سه آئینه شاهد ازلی   پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردد بریشم ار اورا   پرنیان خوانی و حریر و پرند

ما در این گفتگو که از یک سو　　　شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحدَهُ لا اِلهَ اِلّا هُو

دوش رفتم بکوی باده فروش　　　زاتش عشق دل بجوش و خروش

محفلی نغز دیدم و روشن　　　میر آن بزم پیر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف　　　باده خوران نشسته دوش بدوش

پیر در صدر و می کشان گردش　　　پارهٔ مست و پارهٔ مدهوش

سینه بی کینه و درون صافی　　　دل پر از گفتگوی و لب خاموش

همه را از عنایت ازلی　　　چشم حق بین و گوش راست نیوش

سخن این بآن هنیأً لک　　　پاسخ این بآن که بادت نوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر　　　آرزوی دو کون در آغوش

با دب پیش رفتم و گفتم　　　ای تو را دل قرارگاه سروش

عاشقم دردناک و حاجتمند　　　درد من بنگر و بدرمان کوش

پیر خندان بطنز با من گفت   کای ترا پیر عقل حلقه بگوش

تو کجا ما کجا ای از شرمت   دختر رز نشسته برقع پوش

گفتمش سوخت جانم آبی ده   و آتش من فرونشان از جوش

دوش میسوختم ازاین آتش   آه اگر امشبم بود چون دوش

گفت خندان که هین پیاله بگیر   ستدم گفت هان زیاده منوش

جرعهٔ درکشیدم و گشتم   فارغ از رنج و عقل و زحمت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم   مابقی سربسر خطوط و نقوش

ناگهان از صوامع ملکوت   این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحدهٗ لا اِلهَ اِلّا هو

چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نادیدنی است آن بینی

گر باقلیم عشق رو آری   همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین بمراد   گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد	وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را	سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را	پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را	بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد سماع هر یک را	بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذرهٔ که بشکافی	آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر بعشق دهی	کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق	عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق حیات درگذری	وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی	وانچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجائی رساندت که یکی	از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان	تا بعین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا اله الّا هو

یار بی پرده از در و دیوار   در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جوئی و آفتاب بلند   روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی بینی   همه عالم مشارق الانوار

کوروش قائد و عصا طلبی   بهر این راه روشن و هموار

چشم بگشا بگلستان و ببین   جلوهٔ آب صاف در گل و خار

ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ   لاله و گل نگر در آن گل زار

پا براه طلب نه از سر شوق   بهر آین راه توشه بردار

شود آسان ز عشق کاری چند   که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو بالغدو و الآصال

یار جو بالعشی و الابکار

صد رهت لن ترانی ار گوید   باز میدار دیده بر دیدار

تا بجائی رسی که می نرسد   پای اوهام و پایهٔ افکار

بار یابی بمحفلی کانجا   جبرئیل امین ندارد بار

این ره آن زاد راه آن منزل　　مرد راهی اگر بیا و بیار
ورنه مرد راه چون دگران　　یار میگوی و پشت سر میخوار
هاتف ارباب معرفت که گهی　　مست خوانندشان و گه هشیار
از می و بزم و ساقی و مطرب　　وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست　　که باییا کنند گاه اظهار
پی بری گر براز شان دانی　　که همین است سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحدهٗ لا اِلهَ اِلّا هوُ

تمام شد ترجیع بند هاتف علیه الرحمه

قصیده طلوعیه

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا — عیان شد رشحه خون از شکاف جوشن دارا

دم روح القدس زد چاک در پیراهن مریم — نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی

میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن — کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا

ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسی — ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی

درافشان کرد از شادی فلک چون دیده مجنون — برآمد چون ز خاور طلعت خور چون رخ لیلی

مگر غماز صبح از بام گردون دیده‌سان ناگه — که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا

درآمد زاهد صبح از در دیر کش گردون — زدش بر کوه خاور ربی مهبا با شیشه صهبا

برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غارتگر — بیغما برد در یکدم هزاران لؤلؤ لالا

نهنگ صبح لب بگشود ز دیدند سر پیشش — هزاران سیمگون ماهی در این سیماب‌گون دریا

سر آمد از کنام شرق شیری آتشین مخلب — گریزان انجمش از پیش روبه‌سان گراز آسا

ز آشوب زمین و زگیر و دار پردلان انجم — بدانسان آسمان را لرزه بر تن رعشه بر اعضا

که پیچد بره را بر پای حبل کفه میزان — در افتد گاو را بر شاخ بند ترکش جوزا

یکی با فتح همبازی یکی با مرگ هم بالین / یکی را اژدها بر کف یکی در کام اژدرها

گهی چون عزم رزم خصم جبریل امین در دم / کشد پیش رهت رخش قوی سم و فلک پیما

سرافیلت روان از راست میکائیلت از چپ / ملائک لافتی خوانان برندت تا صف هیجا

بدستی تیغ چون آب و بدستی تیغ چون آتش / بر انگیزی تکاور دلدل هامون نورد از جا

عیان در آتش رمح تو ثعبانهای برق افشان / نهان از برق شمشیرت دریاهای طوفانزا

اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت / چو یازی دست سوی تیغ و یازی در صف اعدا

ز برق ذو الفقارت خرمن هستی چنان سوزد / که جانداری نگردد تا قیامت در جهان پیدا

ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان / عبیر و سنبل و غلمان و کحل نرگس حورا

ز افعال و صفات و ذاتت آگه نیستم لیکن / تو ئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا

بهر کس غیر تو نام امام الحق بدان ماند / که بر گوساله زرین خطاب ربنا الاعلی

من و اندیشهٔ مدح تو باد از این هوس شرمم / چسان پرد مگس جائی که ریزد بال و پر عنقا

با دنی پایهٔ مدح و ثنایت کی رسد گیرم / بر قبت بگذرد نثر از ثریا شعر از شعری

چه خیزد از من و از مدح من ای خالق گیتی / بمدح تو فراز عرش کرسی از ازل گویا

چنان کز حملهٔ شیر خدا کفار در میدان ‏— چنان کز حملهٔ ضرغام دین ابطال بر بیدا

هژبر صائب غالب علی بن ابی طالب ‏— امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا

تجدید مطلع

نسیم صبح عنبر بیز شد بر تودهٔ غبرا ‏— زمین سبز نسرین خیز شد چون گنبد خضرا

ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده ‏— ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا

صبا پر کرد در گلزار دامان از گل سوری ‏— هوا آکند در جیب و گریبان عنبر سارا

عبیر آمیخت از گیسوی مشکین سنبل پرچین ‏— گلاب افشاند بر چشم خمارین نرگس شهلا

بگرد سرو گرم پرفشانی قمری مفتون ‏— بپای گل سر جان سپاری بلبل شیدا

سزد گر بر سر شمشاد و سرو امروز در بستان ‏— چو قمری پر زند از شوق روح سدره و طوبی

چنار افراخت قد بندگی صبح و کف طاعت ‏— گشود از بهر حاجت پیش دادار جهان آرا

پس آنگه در جوانان گلستان کرد نظاره ‏— نهان از نارون پرسید کی پیر چمن آرا

چه شد کاطفال باغ و نوجوانان چمن جمله ‏— سر لهو و لعب دارند زین سافل حس سودا

چرا گل چاک زد پیراهن ناموس و با بلبل ‏— میان انجمن دمساز شد با ساغر و مینا

ببینی سرو پا برجا برا کازاد خوانندش | که با اطفال میرقصد میان باغ بر یک پا
پریشان گیسوی شمشاد و افشان طرهٔ سنبل | نه از نامحرمان شرم و نه از بیگانگان پروا
میان سبزه غلطد با صبا نسرین با تمکین | عیان با لاله جام می زند رعنای با رعنا
بپاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر | که امروز امّهات از شوق در رقصند با آبا
همایون روز نوروز است امروز و بفیروزی | بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی ماوا
شهنشاه غضنفر فر پلنگ آویز اژدر در | امیر المؤمنین حیدر علیّ عالی اعلا
برتبت ساقی کوثر بمردی فاتح خیبر | بنسبت صهر پیغمبر ولیّ و والی والا
ولیّ حضرت عزّت قسیم دوزخ و جنّت | قوام مذهب و ملّت نظام الدّین والدّنیا
از آتش عقل در گوهر شمار و جفت پیغمبر | که بیچون نیست و بی انباز آن یکتای بی همتا

مطلع دوّم

زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوّا | غرض ذات همایون تو از دنیا و ما فیها
صفاتت در وجود ارض و سما عالی و سافل | کتاب آفرینش را بنام نامیت طغرا
رخ از خواب عدم ناشسته بود آدم که فرق تو | مکلّل شد بتاج لافتی و افسر لولا

شد از دست قوی دین خدا آئین پیغمبر — شکست از بازوی مقدار لات و عزی
بجنبی گر ز گلشن دین سرو بالات — ندیدی تا ابد بالای لا پیرایهٔ الا
در آن روز سلامت سوز کز خون بلا گردد — چو روی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا
کمان بر گوشه بر بندد گره چون ابروی لیلی — علم بگشاید از پرچم گره چون طرهٔ سلمی
کلام الله مدیح تست و جبریل امین رافع — پیمبر راوی و مداح ذاتت خالق یکتا
بود مقصودم زین یک دو بیت اظهار این مطلب — که داند دوست یا دشمن چه در دنیی چه در عقبا
تو و اولاد امجاد کرام تست تا تف را — امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مولا
شها من بنده کامروزم بپا یا نرفته از عصیان — خداوندا که امیدم بمهر تست در فردا
پی بازار قیامت جز ولای تو — متاعی نیست در دستم منم آن روز و این کالا
نپندارم که فردای قیامت تیره گون گردد — محبان تو را آتش غرهٔ غبرا
قسیم دوزخ و جنت توئی در عرصهٔ محشر — غلامان تو را اندیشهٔ دوزخ بود حاشا
دلا پیوسته تا احباب را از شوق میگردد — ز دیدار رخ احباب روشن دیدهٔ بینا
محبان ترا روشن ز رویت دیدهٔ حق بین — حسودان ترا بی بهره زان رخ دیدهٔ اعمی

چکامه

محیط مروت که جوید نقاب ... ز رشک ضمیرش رخ آفتاب

سپهر فتوت محمد حسین ... جهان کرم خان والاجناب

امیری که گردن کشان را بود ... ز طوق غلامیش زیب رقاب

دلیری که دارد سر پنجه اش ... همه گر بود شیر چرخ اضطراب

سواری که زیبد ز چرخش کمند ... ز خورشید زین و ز مه نوز رکاب

جوادی که در خشک سال کرم ... ز جودش خور دگشت آمال آب

کریمی که از لطفش آباد گشت ... بهر جا دلی بود از غم خراب

ز چنگال شهباز نیروش چرخ ... زبون چون کبوتر بچنگ عقاب

قضا خیمه دولتش چون فراخت ... بمسمار تا بید بستش طناب

کند تا بدان در یکتا قرین ... ببین گوهری کرد بخت انتخاب

بسلکی یکی گوهری نام بود ... بدو بازپیوست دری خوشاب

بمحبوبه باز شد کز عفاف ... ز مهر ند حجاب او در حجاب